

درس چهارصد و سی و پنجم

بحث در رابطی نبودن عدم (۴)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

فَقَدْ بَانَ أَنَّ السَّالِبَةَ تَوْجِدُ لِمَحْمُولِهَا الْحَالَ الَّتِي لَهُ عِنْدَ الْمَوْضُوعِ بِالنِّسْبَةِ الْإِيجَابِيَّةِ بِعَيْنِهَا فَإِنَّ مَحْمُولَهُ عِنْدَ الْإِيجَابِ يَكُونُ لَهُ اسْتِحْقَاقِيَّةٌ أَحَدِ الْأُمُورِ الْمَذْكُورَةِ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ أُوجِبَتْ.^۲

با توجه به مطالب قبل مرحوم آخوند در قضیه سالبه؛ فرمودند که در قضیه سالبه در هلیات بسیطه مسئله به یک نحو است و در هلیات مرکبه مسئله به یک نحو دیگر است. در هلیات بسیطه مسئله به سلب ذات موضوع برمی گردد نه اینکه سلب وجود از موضوع که ما وجود را از موضوع سلب کنیم.

البته ایرادی که راجع به این مسئله بود را قبلاً خدمت رفقا عرض کردم دیگر حالا فقط با توجه به آن ایراد صحبت می کنیم و دیگر تکرار نمی کنیم، همه آن مطالب براساس همان مسائلی است که خود ایشان مطرح کردند. عرض شد اشکال در قضیه این است که در قضیه تمام بحث های ما فقط بحث ذهنی است و ما به بحث خارجی و به عین خارجی کاری نداریم. ذهن همان طوری که موضوع را تصور می کند همین طور در هلیت بسیطه محمول را هم تصور می کند و بین آنها نسبت برقرار می کند یا اینکه نسبت را سلب می کند. بنابراین بقاء موضوع در ذهن امر محرزی است و بعد وجودی که به این موضوع نسبت داده می شود امر دیگری است یا اینکه موضوع در ذهن بقاء دارد و محمول را با تصور ذهن از آن موضوع سلب می کنیم، این در هلیات بسیطه است

۱. تلمیذ: با آقا سید مصطفی حج مشرف شده بودیم آن سال شما بعد از نیمه شب برای اعمال رفتید، اشکال ندارد؟
استاد: نه دیگر نیمه شب اشکال ندارد چون تا نصف شب لازم است، از نیمه شب انسان بیرون برود منتها مشروط به اینکه در مسجد الحرام یا در منزل خودش به عبادت بگذراند ولی نباید بخوابد.

تلمیذ: منا؟

استاد: نه خیر تا طلوع شمس.

تلمیذ: آن وقت منا باشد بهتر نیست؟

استاد: منا بهتر است. بیتوته منا بر عبادت در مسجد الحرام فضیلت دارد.

تلمیذ: از غروب تا نیمه شب؟

استاد: بله.

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۶۸.



و مرکبه هم به جای خودش است.

اما بنا بر آن مبنایی که ایشان می‌فرمایند و بعضی هم مثل مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - روی آن مبنا نظر دارند این است که در قضیه هلیت بسیطه در قضیه موجه فقط نفس ثبوت موضوع تصور می‌شود؛ یعنی تصور به نفس ثبوت موضوع می‌رود و تصدیق هم یک امر دیگری خارج از اختیار نفس است و داخل در عناصر و اجزاء قضایا نیست. آنچه که نفس عاقل آن را تصور می‌کند، فقط ثبوت موضوع است. در این لحاظ یا ثبوت موضوع در مقام شک به حال خودش می‌ماند که ارتباطی به قضیه ندارد یا آن ثبوت موضوع منجز می‌شود و تصدیق حاصل می‌شود که آن هم ارتباطی به قضیه ندارد. بنابراین آن مسئله شک و مسئله جزم که تصدیق است ارتباطی به اجزاء قضایا ندارد بلکه **حَالٌ نَفْسَانِيٌّ وَ لَا يَتَعَلَّقُ بِأَجْزَاءِ عُنَاوِرِ الْقَضِيَةِ**. این نظر مرحوم آخوند در رساله تصور و تصدیق و همین‌طور بیان ایشان در اینجا بود.

تعلق سلب به ذات موضوع در قضیه موجه، بنا بر نظر مرحوم آخوند

بالتیجه سلبی که بر قضیه موجه تعلق می‌گیرد سلب به ذات موضوع است. وقتی می‌گوییم که **زَيْدٌ لَيْسَ بِمَوْجُودٍ** معنایش این است که **زَيْدٌ مَعْدُومٌ** یعنی نه اینکه ما بخواهیم وجود سلب شده را بر زید اثبات کنیم و بگوییم که زید وجود سلب شده دارد؛ یعنی سلب وجود را اثبات به زید کنیم بلکه از اول می‌گوییم که زید ثابت نیست و ثبوت ندارد و خود زید را از خودش سلب می‌کنیم؛ یعنی ثبوتش را از خودش سلب می‌کنیم. در اینجا دیگر وجود و سلب وجودی بر زید حمل نمی‌شود. این مطلبی بود که ایشان در اینجا می‌فرمایند.

ایشان توهّم را در اینجا نقل می‌کنند و می‌گویند که شما در بابی که اگر عدم را حمل بر زید کنید مثل **زَيْدٌ مَعْدُومٌ** می‌بینیم که عنصر قضیه در **زَيْدٌ عَدَمٌ** با عنصر قضیه در **زَيْدٌ مَوْجُودٌ** تفاوت می‌کند. مگر شما نمی‌گویید که همان نسبت وجودیه در قضایای سلبیه ما هست؟! ایشان فرمودند که در قضایای سلبیه همان نسبت وجودیه هست متنها در قضیه سلبیه آن نسبت برداشته و رفع می‌شود، نه اینکه ایجاد نسبت می‌شود. در **زَيْدٌ مَوْجُودٌ** حالا این در **زَيْدٌ مَوْجُودٌ** که اصلاً نسبتی نیست حالا در هلیت مرکبه می‌گوییم، در **زَيْدٌ كَاتِبٌ** یک نسبتی بین کتابت و زید هست در سالبه ما همین نسبت هست، نه اینکه در قضیه سالبه ما ایجاد نسبت سلبیه می‌شود بلکه سلب نسبت می‌شود؛ همان نسبت هست متنها سالبه آن را سلب می‌کند یعنی در واقع ارتباطی بین محمول و موضوع نیست. نه اینکه در قضیه سالبه به عنوان معدولة المحمول ایجاد نسبت سلبیه می‌شود. این طور نیست!

بنابراین وقتی که این طور شد ایرادی که به مرحوم آخوند وارد می‌شود این است در قضیه **زَيْدٌ مَعْدُومٌ** اینکه قضیه سالبه نیست، قضیه موجه است. پس چطور در **زَيْدٌ مَعْدُومٌ** عنصر قضیه با **زَيْدٌ مَوْجُودٌ** تفاوت

دارد؟! اگر در **زیدٌ موجودٌ** یک نسبت وجود داشته باشد، باید عنصر **زیدٌ معدومٌ** که رایحهٔ سلب در آن استشمام می‌شود با **زیدٌ موجودٌ** یکی باشد در حالی که در **زیدٌ معدومٌ** عنصر امتناع وجود هست و در صورت شرایط در **زیدٌ موجودٌ** عنصر ضرورت هست. یا یکی امکان است و آن یکی امتناع است. معنای **زیدٌ معدومٌ** این است که وجود برای زید امتناع دارد مادامی که شرایط وجود که علت برای وجود هست حاصل نشود. عنصر واقعی مسئله در این دو تا تفاوت می‌کند در حالی که شما گفتید که در **زیدٌ معدومٌ** همان مسئلهٔ سلب هست، در اینجا می‌بینیم که همان معنای سلب را دارد پس بین سلب و ایجاب فرق است که **زیدٌ معدومٌ** در اینجا با اینکه معنای سلبی دارد ولی عنصرش با **زیدٌ موجودٌ** تفاوت می‌کند؛ دو معنا و دو جهت کیف در این دو قضیه وجود دارد. مرحوم آخوند در جوابی که ایشان می‌فرمایند، می‌فرمایند: گرچه در اینجا قضیهٔ **زیدٌ معدومٌ** قضیهٔ موجه است و لکن همان معنای سلب در اینجا هست؛ یعنی فرق نمی‌کند ما بگوییم که **زیدٌ معدومٌ** یا بگوییم که **زیدٌ لیسٌ بموجودٍ**، هر دو یکی است. پس در واقع آن جهتی که در **زیدٌ معدومٌ** هست که عنصر واقعی این **زیدٌ معدومٌ** هست درست مثل این است که بگویید: **زیدٌ لیسٌ بموجودٍ** و عدم را که عدم وجود است نسبت به زید اثبات کردید این اثبات در واقع رفع است نه اینکه اثبات است؛ یعنی وقتی می‌گویید: **زیدٌ معدومٌ** به عبارت دیگر گفتید: **زیدٌ لا وجودٌ** یعنی از خود زید سلب ذات وجود کردید. سلب ذات وجود از زید با اثبات وجود برای زید مناقض است، لذا این دو تا در تعارض و در مقابل همدیگر قرار می‌گیرند. گرچه این قضیه هر دو قضیهٔ موجه است اما در واقع محمول در اینجا چون حکم عدمی است موجب شده است که کیفیت عناصر قضیه با قضیهٔ موجه که **زیدٌ موجودٌ** است تفاوت پیدا نکند ولی در هلیات مرکبه این طور نیست.

همان حالت نسبتی که در هلیات مرکبه وجود داشت در قضیهٔ سالبه نسبت بین محمول و موضوع را برمی‌دارد و نسبت بین هر دو را سلب می‌کند و اختلافی که در اینجا باعث شده به واسطهٔ تفهیمیدن فرق بین دو هلیه هست؛ در هلیت بسیطه عدم نسبت است و در هلیت مرکبه سلب نسبت است. در آنجا اصلاً نسبتی نیست و در آنجا نسبت هست سلب می‌شود و فرق نگذاشتن بین هلیت بسیطه و هلیت مرکبه موجب شده است که حکم آن هلیت مرکبه را در هلیت بسیطه هم بیاوریم و همان نسبت را در آنجا ایجاد کنیم و مجبور بشویم که به قول ایشان در باب قضیهٔ کلیه‌ای که وجود شیء هست یا **وجودٌ ثابتٌ فرغٌ لثبوتِ المثبتِ له** نه ثابت تخصیص بزنیم و بگوییم که مگر در هلیات بسیطه که وجود محمول برای موضوع، فرع وجود موضوع نیست بلکه نفس محمول برای موضوع در هلیات بسیطه ثابت است.

ایشان می‌گویند که اگر ما متوجه این قضیه بشویم می‌دانیم که **وجود شیءٍ لثبوتِ له** اصلاً به هلیت بسیطه ارتباط ندارد از اول این قضیه مربوط به هلیات مرکبه است و استثناء هم بر نمی‌دارد. **وجودٌ شیءٍ لثبوتِ له** فرغٌ **ثبوتِ مثبتِ له** این مربوط به هلیات مرکبه است. اما در هلیت بسیطه که **وجود شیءٍ لثبوتِ له** نداریم اصلاً وجود

شیء داریم وجود شیء لشیء مربوط به هیئات مرکبه است و لذا اشکال هم در آنجا پیش نمی آید.
فَقَدْ بَانَ أَنَّ السَّالِبَةَ تَوْجِدُ لِمَحْمُولِهَا الْحَالَ الَّتِي لَهُ عِنْدَ الْمَوْضُوعِ بِالنِّسْبَةِ الْإِجَابِيَّةِ بِعَيْنِهَا فَإِنَّ مَحْمُولَهُ
عِنْدَ الْإِجَابِ يَكُونُ لَهُ اسْتِحْقَاقِيَّةٌ أَحَدِ الْأُمُورِ الْمَذْكُورَةِ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ أُوجِبَتْ^۱.

روشن می شود که اینکه سالبه برای محمولش به وجود می آورد عین همان حالتی است که برای محمول
پیش موضوع به همان نسبت ایجابیه است. همان حالت را سالبه به وجود می آورد ولی سلب می کند یعنی همین
حالت را سلب می کند؛ یعنی آن حالت بعینه در ایجابیه هست یک سلب هم روش می آید. محمول این قضیه
در وقت ایجاب برای استعمال یکی از امور مذکوره یکی از عناصر است اگرچه موجب نباشد.
بنابراین در قضیه سالبه نسبت بعینه همان نسبت قضیه موجب است الا اینکه یک سلب اولش آمده است.
اما نه اینکه ایجاد نسبت سلبیه کند بلکه نسبت سلب را برمی دارد و می گوید که این نسبتی که در قضیه موجب
بود الان موجود نیست، فقط همین! پس نسبت هست، سالبه نسبت را برمی دارد و ایجاد سلب نمی کند. این دو
مطلب است.

همان طوری که بعضی ها گفته اند که نسبت قضیه ما در قضیه موجب یک چیز است و نسبت قضیه ما در
قضیه سالبه یک چیز دیگر است. نسبت قضیه ما در قضیه موجب ایجاد محمول برای موضوع و نسبت قضیه
ایجاد سلب محمول برای موضوع است که دو نسبت باشد. ایشان می فرمایند: نه! نسبت واحد است؛ متنها آن
نسبت در قضیه موجب ایجاب است و همان نسبت در قضیه سالبه سلب است نه اینکه ایجاد سلب نسبت باشد.
و مَا يُتَوَهَّمُ أَنَّ الْعَنْصَرَ الثَّابِتَ عَلَى تَقْدِيرِ جَعْلِ الْعَدَمِ مَحْمُولاً غَيْرُ الثَّابِتِ عَلَى تَقْدِيرِ جَعْلِ الْوُجُودِ
مَحْمُولاً.

اشکالی که در اینجا پیدا می شود این است که اگر قرار باشد قضیه نسبت یکی باشد بنابراین ما در اینجا
می گوییم که نسبت ها در دو قضیه موجب بسیطه تفاوت کردند. آن عنصری که بر تقدیر جعل عدم محمولاً ثابت
است. عنصر در این قضیه ما که بگوییم: زید معدوم غیر از آن عنصری است که ثابت است و بگوییم که زید
موجود. بنابراین معلوم می شود دو نسبت متفاوت در ایجاب و سلب وجود دارد، نه اینکه یک نسبت است؛ در
ایجاب ثبوت هست و در سلب، سلب آن است! یک نسبت نیست دو نسبت است! لذا می بینیم ایشان می خواهند
بگویند که در دو قضیه موجب همین که به جای موجود، معدوم گذاشتید عنصر آن تفاوت پیدا می کند باینکه در
اینجا سلب نداریم پس این عنصر کاری به سلب ندارد، به مفهوم قضیه مربوط است؛ مفهوم قضیه مفهوم سلب
است و نسبت آن هم نسبت سلبی می شود.

فَكَذَا الثَّابِتُ عَلَى تَقْدِيرِ جَعْلِ الْعَدَمِ رَابِطَةً يَكُونُ غَيْرَ الثَّابِتِ عَلَى تَقْدِيرِ جَعْلِ الْوُجُودِ رَابِطَةً مُنْفَسَخٌ
بِأَنَّ هَذَا الْوَهْمَ نَاشٍ عَنِ اخْتِزَامِ قَوْلِنَا زَيْدٌ مَعْدُومٌ مَثَلًا قَضِيَّةٌ مُوجِبَةٌ وَ عَنِ الْعَقْلَةِ مِنْ أَنَّهُ يَنْقَلِبُ بِذَلِكَ
عَنْ أَنْ يَكُونَ سَلْبًا لِقَوْلِنَا زَيْدٌ مَوْجُودٌ

^۱. همان.

همین طور عنصر بر تقدیر جعل عدم رابطه باشد، غیر از ثابت بنا بر تقدیر این است که وجود در قضیه هلیات مرکبه که زید کاتب باشد، رابطه باشد. این توهم منفسخ است که نه، عنصر تفاوتی نمی کند و یکی است. ما زید معدوم را قضیه موجهه می گیریم ولی غفلت داریم از اینکه به واسطه این برمی گردد و زید موجود را به سلب تبدیل می کند، پس قضیه ما سالبه هست و اشتباه می کنید که موجهه است. می دانیم زید موجود یک قضیه موجهه است اما در واقع این دارد سلب وجود را از زید می کند پس قضیه ما سالبه است.

فَيَرْجِعُ الْحُكْمَ إِلَى إِجَابِ سَلْبِ الوجودِ وَ الْقَضِيَّةِ إِلَى مَوْجِبَةِ سَالِبَةِ الْمَحْمُولِ فَلَأَجْلِ ذَلِكَ تَخْتَلَفُ الْقَضِيَّتَانِ بِحَسَبِ الْعُنْصُرِ فَأَيُّ مَفْهُومٍ أَخَذَ مِنَ الْمَفْهُومَاتِ فَإِنَّ لَهُ بِمَا هُوَ مَحْمُولٌ حَالٌ عِنْدَ الْمَوْضُوعِ الْمُعَيَّنِ بِالنَّسْبَةِ الْإِجَابِيَّةِ.

پس این حکم برمی گردد [به اینکه] شما دارید وجود را از این موضوع سلب می کنید و ظاهر قضیه موجهه است اما در واقع سالبه المحمول است چون وجود را از زید برداشتیم. به خاطر این دو قضیه به حسب عنصر تفاوت می کند؛ یعنی عنصر در قضیه اول به عنوان مثال وجوب است و در قضیه زید معدوم امتناع می شود چون سلب را نسبت به موضوع می دهیم درحالی که در واقع موجهه است ولی در واقع جنبه سلبی دارد، جنبه سلبی هم به جنبه امتناع برمی گردد. هر مفهومی از مفهومات را که شما برای این مفهوم از نقطه نظر مفهومیت به نسبت ایجابیه عند الموضوع برای او در نظر بگیرید، حال این نسبت به او در نظر گرفته می شود.

لَا يَتَغَيَّرُ ذَلِكَ الْحَالُ عِنْدَ سَلْبِ تِلْكَ وَ لَا يَتَّبِعِي أَنْ يُوْخَذَ زَيْدٌ مَعْدُومٌ حِينَ مَا يُرَأَى سَلْبُ وجودِهِ فِي نَفْسِهِ حُكْمًا إِجَابِيًّا بَلْ يَجِبُ أَنْ يُعْنَى بِهِ انْتِفَاؤُهُ فِي نَفْسِهِ وَ سَلْبُ ذَاتِهِ فِي وجودِهِ لِتَكُونَ الْقَضِيَّةُ مِنَ سَوَالِبِ الْهَلِيَّاتِ الْبَسِيطَةِ.

در وقتی که این قضیه ایجابیه برمی گردد سالبه می شود، حالت آن عند الموضوع تغییر پیدا نمی کند، فقط سلب می شود. سزاوار نیست که زید معدوم را در وقتی که سلب وجود فی نفسه در نظر می گیریم، او را حکم ایجابی بدانیم درحالی که این حکم، حکم سلبی است بلکه ما باید این را یک قضیه سالبه بدانیم تا اینکه زید معدوم را از زمره قضایای سوالب در نظر بیاوریم.

لَا تُثْبِتُ سَلْبُ الوجودِ لَهُ حَتَّى يَصِيرَ مِنَ الْهَلِيَّاتِ الْمُرَكَّبَةِ الْإِجَابِيَّةِ وَ لَا سَلْبُ الوجودِ عَنْهُ حَتَّى يَكُونَ مِنَ سَوَالِبِ الْهَلِيَّاتِ الْمُرَكَّبَةِ^۱.

نه اینکه ما سلب وجود را برای او ثابت بکنیم تا اینکه [از هلیات مرکبه ایجابیه بشود مثلاً] زید کاتب باشد و نه وجود را از او سلب تا اینکه زید لیس پکاتب از قضایای سوالب است باشد که هلیات مرکبه هستند.

وَ مَنْ لَمْ يَفْرُقْ بَيْنَ مَفَادِ الْهَلِيَّتَيْنِ وَ ظَنَّ أَنَّ طَبِيعَةَ الْعَقْدِ مُطْلَقًا يَسْتَدْعِي ثُبُوتَ شَيْءٍ لِشَيْءٍ أَوْ سَلْبِ شَيْءٍ عَنِ شَيْءٍ لَمْ يُمْكِنَهُ أَنْ يُصَدِّقَ بِأَنَّ قَوْلَنَا الْإِنْسَانُ مَوْجُودٌ أَوْ وَجَدَ الْإِنْسَانُ مَثَلًا يُفِيدُ تَحَقُّقَ ذَاتِ الْإِنْسَانِ لَا تَحَقُّقَ أَمْرٍ لَهُ هُوَ وُجُودُهُ.

کسی که بین هلیت بسیطه و مرکبه فرق نگذاشته و خیال کرده است در هر جا که یک موضوع و محمولی هست باید شئیء لشیء را در نظر گرفت؛ ثبوت شئیء لشیء است و متوجه نشده است که این ثبوت شئیء

۱. همان، ص ۳۶۹.

لشیءِ مربوط به هل قضایای مرکبه است و مربوط به قضایای بسیطه نیست، نمی تواند تصدیق کند که ما می گوئیم: **الإنسان موجودٌ** یا اینکه بگوئیم: **وجدَ الإنسانُ مثلاً** فقط ذات انسان را تحقق می دهد همین! نه اینکه وجود را برای انسان تحقق بدهد! دو مطلب است! فقط می گوید که انسان هست نه اینکه می گوید: وجود برای انسان ثابت است چون انسانی قبل از وجود نیست. پس **إنسانٌ موجودٌ بنفسٍ موجودٌ** کأنَّ خود موجودیت در خود انسان حک شده است نه اینکه یک امری برای انسان محقق بشود که این وجود انسان باشد.

و كَذَلِكَ قَوْلُنَا عَدَمُ الْإِنْسَانِ يُعْطَى بَطْلَانَ ذَاتِهِ لَا انْسِلَابَ صِفَةً عَنْهُ هِيَ الْوُجُودُ وَ أَمَّا قَوْلُنَا الْإِنْسَانُ كَاتِبٌ أَوْ كَتَبَ الْإِنْسَانُ يُعْطَى ثُبُوتَ صِفَةٍ لَهُ هِيَ الْكِتَابَةُ وَ كَذَا قَوْلُنَا الْإِنْسَانُ سَاكِنٌ الْأَصَابِعِ يُفِيدُ انْسِلَابَ صِفَةٍ عَنْهُ هِيَ الْكِتَابَةُ.

[و همین طور قول ما که گفتیم: عدم انسان]، بطلان ذات انسان را اثبات می کند نه اینکه یک صفتی را از او انسلاب می کند که آن صفت وجود است. می گوئیم که وجود از انسان سلب شده است. نه! وقتی که می گوئیم: **الإنسان معدومٌ** معنایش این است که **الإنسان باطلٌ** نه اینکه **الإنسان سالبٌ** عَنْهُ الوجود که ما انسان را ثابت فرض کنیم بعد وجود را از انسان فرض کنیم، دیگر ثبوت معنا ندارد! البته عرض کردم همه اینها ثبوت ذهنی دارد، در خارج ثبوت ندارد ولی در ذهن که ثبوت دارد.

و أَمَّا قَوْلُنَا الْإِنْسَانُ كَاتِبٌ أَوْ كَتَبَ الْإِنْسَانُ چه قضیه جمله خبریه فعلیه یا جمله اسمیه باشد، صفت کتابت را برای او ثابت می کند و **كذا قَوْلُنَا الْإِنْسَانُ سَاكِنٌ الْأَصَابِعِ ...** [همین طور قول ما که گفتیم: انسان انگشتانش ساکن است]، انسلاب می کند صفتی از انسان را که کتابت باشد.

و عَدَمُ الْفَرْقِ بَيْنَ الْهَلِيَّتَيْنِ مِنْ عِلْلِ الطَّبِيعَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ وَ أَمْرَاضِهَا الَّتِي يَجِبُ إِزَالَتُهَا وَ التَّدْبِيرُ فِي خِلَافِهَا لِئَلَّا يَضْطَرَّ إِلَى اسْتِثْنَاءِ الْمُقَدَّمَةِ الْكُلِّيَّةِ الْقَائِلَةِ بِفَرْعِيَّةِ وَجُودِ الثَّابِتِ لِوُجُودِ الْمُثَبَّتِ لَهُ فِي جُمْلَةِ الْهَلِيَّاتِ الْبَسِيطَةِ كَمَا سَبَقَ ذِكْرُهُ فِي أَوَائِلِ الْكِتَابِ.

[و عدم فرق بین دو هل بسیطه و مرکبه] از گرفتاری های طبیعت انسانی و امراض آن هست که باید او را ازاله کرد [و برای خلاصی از آن تدبیری اندیشید] - یعنی مثل اینکه ما مریض هستیم! - زیرا تا به استثناء [مقدمه کلیه ای که قائل به فرعیّت وجود ثابت برای وجود مثبت له در هلیات بسیطه است] اضطرار پیدا نکند؛ مقدمه کلیه ای که می گوید: **ثبوتُ شیءٍ لِشیءٍ** فرغِ ثبوتِ المثبت له **إلا في الهليات البسيطة**؛ بسیطه چون باید استثناء بنیم دیگر! البته جواب آن این است که نه، **ثبوتُ شیءٍ لِشیءٍ** فرغِ ثبوتِ المثبت له، فرق نمی کند منتها ظرف حکم آن تفاوت می کند؛ در خارج مربوط به هلیات مرکبه است و در ذهن مربوط به هر دو هلیت است، از این نقطه نظر تفاوتی ندارد و ما در همه هلیات استثناء نمی زنیم [همان طور که ذکرش در اوایل کتاب گذشت].

اللهم صلّ على محمد و آل محمد